ٹائٹل دوسرے سلسلہ کا لگا دیا گیا ہے - کتاب کا ٹائٹل موجود نہ تھا -

به عون خالق جان و جهان آفرینندهٔ کون و مکان

الحمد لله والمنة که این کتاب لاجواب خزینهٔ معانی المعنی مسمی

بسم الله الرحمن الرحیم

فصیح ترین کلامی که از جوشش صفا گوهر شاهوار و لؤلؤ آبدار را در عرق
خجالت نشاند حمد صورت پرداز معنی آفرینی ست که گردِ وحدت را
بسلک کثرت کشیده و بلیغ ترین عبارتی که پیش معانی نور آگینش بازار
پروین را رونقی نماند نعت خجسته نسب والا حسبی ست که صبح هدایت
از افق جبینش دمیده یعنی خدای جهان آفرین که حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم را برسالت برگزیده و نبی رسول والا نژاد که جز علی علیه السلام
و اولاد امجادش دیگری را سزاوار منصب خلافت خود ندیده اما بعد
قتیل ژولیده بیان گوید که این مختصر مسمی به شجرة الامانی سطری چند ست
در بیان بعضی چیزها که در نظم و نثر فارسی از دانستن آن گریز نباشد و تحریر آن

سلاست معنی سخن درست روان ۱۲
شاهوار بزرگ تر نادر هر چیز خوب را گویند که لایق پادشاهان باشد از جواهر و اسباب ۱۲
خوی آدمی ۱۲ منتخب

باشارهٔ سید والاحسب همایون خاندان بلند نسب خجسته دودمان غواص محیط
خیر و سعادت یاسمین ریز گریبان مجد و شرافت نکته فهم معنی آشنا غمخوار
هر بی سر و پا مطلع انوار لم یزلی امان علی داشت فیوضهٔ اتفاق افتاد
چون گرده این تصویر بایمای آن نیکو نژاد دست رنگ تسمیه پیمانا بنام
نامی او ریختیم تا چهرهٔ این انگاره رنگی و رونقی دیگر یابد و این تحفه مشتمل است
بر شش فرع و هر فرعی را تعلق ست بثمری یا اثمار فرع اول در بیان
ماهیت کلمه و تقسیم آن و این فرع را چهار ثمره بود ثمرهٔ اول در بیان ماهیت
کلمه و کیفیت انقسام آن باقسام ثلثه مشهوره بدانکه کلمه لفظی را گویند
که موضوع باشد برای معنی مفرد چون نار که موضوع است برای آتش
یعنی برای جسم آتش نه برای لفظ آتش که اینهم کلمه ایست موضوع بمعنی
سخن بزبان فارسی و لفظ بمعنی انداختن چیزی بود از دهان پس لفظ عام
و کلمه خاص چه هر کلمه را لفظ گویند و بعضی الفاظ را کلمه نخوانند چون الفاظ مهمله
مثل جسق و مسق و دیز و کلمه سه قسم بود اسم و فعل و حرف ثمرهٔ دوم در
بیان اسم انچه صالح آن بود که اسناد باو و بسوی او بود و مقترن نبود بیکی
از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و مستقبل و حال باشد آنرا اسم گویند مثال آن زید قائم
ثمرهٔ سوم در بیان فعل هرچه اسناد بسوی او نباشد بلکه باو باشد
و مقترن بود بیکی از ازمنهٔ ثلثه آن را منطقیان کلمه و نحویان فعل خوانند
چون گفت و رفت ثمرهٔ چهارم در بیان حرف و آن در اصل عبارتست
از حروف مفردهٔ تهجی و آن بیست و هشت حرفست که بر هر کس ظاهرست

انگاره بر وزن همواره ای چیز ناتمام و انجا مراد از الفاظ ... ای کلمه لفظ مفرد است که در اصل لغت وضع کرده شده باشد برای معنی مفرد ای جزو آن لفظ بر جزو معنی دلالت نکند ۱۲

و در اصطلاح نحاة کلمه را گویند که مسند و مسند الیه نباشد خواه یک حرفی بود
ای حرف خاص صح تاج ۱۲
خواه دو حرفی خواه زیاده ازان و آن برای ربط کلام تحریر و تقریر در آید
و کلام بغیرش نیز تمام شود اما بقلت و درین سه فقره مثال یکحرفی و دو حرفی
و زیاده ازان و خالی بودن کلام از حرف موجود است از بصره یکبوقه رفتم اگر
لطف حق شامل حال نیست کار ما بیکام نور دیدهٔ زید قمر و شمس فرع دوم در
ذکر ضرورت کلمه و حذف آن در کلام آنچه ازانکه اسم باشد یا فعل یا حرف
بی شرط التقدیم و التاخیر و بی قید ترتیب و این فرع را یک ثمره بود ثمره
بالجمله کلمه را انواع بود ازانجمله است کاف و آن بر چند قسم بود اول
کاف بیانی و آن مبین صفت موصوف در کلام قائل بود و بغیر آن و حذف
این کاف در ای لحوق آن با هر کسی و هر وقتی بی یا در بایا و هر چه در معنی آن
باشد و بیان کلام قائل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض پوچ چنانچه
ظهوری گوید پسر و سر ایان عشر تکده قال که بنو رس سر البستان حال کار
کام و زبان ساخته لب شهد شناسی صانعی عذب البیان اند که چاشنی نغمهای شکرین
در رگ و پی [illegible] دوانیده حذف این هر دو کاف هیچگونه جائز نیست دیگر کاف استفهام
و آن مشهور است دیگر کاف تعلیلی و آن قائم مقام زیرا که بود و مثال آن وضو
بگلاب نمی کنم که آب مضاف است کاف بمعنی تا مثال آن سخن زیاده از حد
زیرا که آب خالص نیست ۱۲
خود نخواهم گفت که مردم عیب من نکنند و حذف این هر سه کاف هم جائز نباشد
تا بمعنی تا ۱۲
دیگر کاف تعجبی هم چنانچه عرفی گوید شعر هر سوخته جانی که بکشمیر در آید * گر مرغ
کباب است که با بال و پر آید … بیت نظر من انجا طلعت ندارد

یا ثمار فرع اول در بیان ماهیت کلمه و تقسیم آن و این فرع را چهار ثمره بود ثمره اول
در بیان ماهیت کلمه و کیفیت انقسام آن باقسام ثلثه مشهوره بدانکه کلمه لفظی را گویند که موضوع باشد
برای معنی مفرد چون آتش که موضوع است برای آتش یعنی برای جسم آتش نه برای لفظ آتش که آن هم
کلمه ایست موضوع بهمین معنی بزبان فارسی و لفظ بمعنی انداختن چیزی بود از دهان پس لفظ عام است
و کلمه خاص پس هر کلمه را لفظ گویند و بعضی الفاظ را کلمه نخوانند چون الفاظ مهمله مثل جسق و مسق
و دیز و کلمه بر سه قسم بود اسم و فعل و حرف ثمره دوم در بیان اسم آنچه صالح آن بود که اسناد
با او و بسوی او بود و مقترن نبود بیکی از ازمنه ثلثه که ماضی و مستقبل و حال باشد آنرا اسم گویند
مثال آن زید قائم است ثمره سوم در بیان فعل هرچه اسناد بسوی او نباشد بلکه با او باشد و
... کلمه ... چون گفت و رفت

ثمره چهارم در بیان حرف و آن در ... از حروف مفرده تهجی و آن بست و هشت
حرف است که بر هر کس ظاهر است و در اصطلاح نحاة کلمه را گویند که مسند و مسند الیه نباشد خواه
یک حرفی بود خواه دو حرفی خواه زیاده از آن و آن برای ربط کلام بتحریر و تقریر در آید و کلام
بی حرف نیز تمام شود اما بقلت و درین سه فقره مثال یک حرفی و دو حرفی و زیاده از آن و حالی
بودن کلام از حرف موجود است از بصره بکوفه رفتم اگر لطف حق شامل حال نیست کار ما هیچکس نبوده
زید مرد فرع دوم در ذکر ضرورت کلمه و حذف آن در کلام اعم از آنکه اسم باشد یا فعل
یا حرف فی شرط التقدیم و التاخیر بی قید ترتیب و این فرع را یک ثمره بود ثمره بالجمله کلمه را انواع
بود از آنجمله است کاف و آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آن مبین صفت موصوف و
کلام قائل بود و بجز آن و حذف این کاف و رای تحقق آن با هر کسی در هر وقتی بی یا و با یا
و هرچه در معنی آن باشد و بیان کلام قائل بغیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض لیچ چنانچه
ظهوری گوید سرود سرایان عشرتکده قال که نورس سرابستان حال کار کام و زبان ساخته اند
بشهد ثنای صانعی عذب البیان اند که چاشنی نغمهای شکرین در رگ و پی نی دوانیده حذف

این هر دو کاف هیچگونه جایز نیست دیگر کاف استفهام و آن مشهور است دیگر کاف تعلیلی و آن قائم مقام زیرا که بود مثال آن فضه بگلاب میکنیم که آب مضاف است دیگر کاف بمعنی تا مثال آن سخن تو یاد از حد خود نگو اهم گفت که مرهم عیب من نکنند و حذف این هر سه کاف هم جایز نباشد دیگر کاف بمعنی هم چنانچه عرفی گوید شعر هر سوخته جانی که بکشمیر درآید ٭ گر مرغ کباب است که با بال و پر آید ٭ و هم درین دو شعر سعدی نظیر بین آن ماه طلعت ندارد ٭ گرا بینه گردم که صورت ندارد ٭ شعر اعتمادی بوفائی منت ای کافر نیست ٭ گر همه وحی بیاید که ترا باور نیست ٭ حذف این کاف در بعضی جا جواز دارد اما معنی مبدل گردد چه وجود کاف دال بود بر مبالغه و اصرار در صدق دعوی و عدم کاف بر عدم اصرار در صدق دعوی دیگر کاف مفاجات بمعنی ناگهان مثال آن فلانی بر کنار حوض نشسته بود که تب بر وی غلبه کرد و مثال دیگر بیچاره میخواست که بوطن مالوف برود که اجلش در رسید یعنی ناگاه تب بر وی غلبه کرد و ناگاه اجلش در رسید این کاف هم لائق حذف نباشد دیگر کاف تصغیر که در آخر کلمه بیاید چون مردک و تنگ و شیرینک دیگر کاف صله بمعنی کسی مثال آن هر که با من دوست است من دوست او هم یعنی هر کسی که با من دوست است دیگر کاف بمعنی بلکه مثال آن نه من در گفتم از دو کتم هم که احدی همسر او نمی تواند شد این هر دو کاف قابل حذف نباشد دیگر کاف بجای اگر مثال للمؤلفه بیت چه کم گردد که سوی عاشق زار ٭ کنی از لطف ای بدخو نگاهی ٭ و در شعر کاف بیان در آخر مصرع ساکن و کاف استفهام با اشباع نیز بیاید و چه یعنی جیم فارسی با های هوز نیز برای تصغیر در آخر کلمه بیاید چون باغچه و قالیچه و استفهامی بود و آن مشهور است و تعلیلی اما با اشباع مثال آن چگونه بر آید ما اعتراض توان کرد چه قدما هر چه گفته اند سند است پوشیده نماند که مردم ایران کسره چا و کاف استفهامی را با اشباع خوانند و هندیان مجهول دیگر هر چه از آن انواع است یا بود که آخر کلمه بیاید و آن هر چند نوع است یکی یای وحدت و آن همیشه مجهول و ملحق بانکره گردد و ما قبل آن مکسور باشد چون مردی و زنی و پادشاهی و امیری یعنی یک مرد و یک زن و یک پادشاه و یک امیر و این یا ملحق با معرفه نگردد و اصلا دیگر یای زائده و آن برای فصاحت در کلام فارسیان آید و این هم در حرکت مثل یای وحدت است مثال هر وقتی که خواسته باشم یعنی هر وقت که خواسته باشم

و یائی که در آخر کلمه بیاید که اول آن کلمه عجب طرفه بوده همین یا باشد مانند عجب مردی و طرفه مردی و حذف این
یا روا بود دیگر یای توصیفی که دال بود بر وصف کلمه کاف بیان برای صله بعد آن بیاید مثال آن بیت
پادشاهی که طرح ظلم فکند ¤ پای دیوار ملک خویش بکند ¤ و این هم مجهول بود و این هر سه یای مجهول اگر بعد
های هوز مختفی بود آن یا با همزه بدل شود دیگر یای نسبت چون بخاری و هندی و این یا در حالیکه ماقبل
آن الف یا یا باشد آن الف و یا را با واو بدل کنند چون موسوی و عیسوی و غزنوی و بدل کردن این الف
موافق قاعده عربی ست فارسیان بتصرف خود هر الفی را که ماقبل یای نسبت واقع شود با واو بدل کنند
مانند مصطفوی و مرتضوی و این الفاظ نزد عربیان صحیح نباشد و اگر ماقبل این یا ها باشد آن ها
گاهی با همزه بدل شود چون سرمه‌ای و گاهی بجیم چون ساوجی که باشنده ساوه را گویند و گاهی بواو چون
گنجوی که ساکن گنجه باشد و یائی که دلالت کند بر لیاقت و فاعلیت و مفعولیت همین یا باشد چون کشتنی
و رفتنی و خوردنی و این یا را لاحق شود نون غنه چنانچه ساعد سیمی را سیمین گویند و لوح زبرجدی را زبرجدین و بعد
نون غنه های هوز مختفی نیز بیاید مانند زرین و زرینه و مشکین و مشکینه و این یا را با نسبت کار نیست بلکه این نون را
برای فصاحت حرکت بیفزایند دیگر یای مصدری که حاصل شود از بودن آن در آخر کلمه معنی مصدری
چون تازگی و پاکی و رسوائی و دانائی که بمعنی تازه شدن و پاک شدن و رسوا شدن و دانا شدن
باشد و یای مصدری با مصادر عربی نیز لاحق شود نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غلط باشد لیکن در اصل
صحت ندارد چون سلامتی و صفائی و خلاصی دیگر یای متکلم و این تقلید عربیان ست و کلمه که در آخر
آن یای متکلم ست چنان بر السنه پارسیان مستعمل ست که بر زبان هر خوانده و ناخوانده جاریست سوای ارباب
تحقیق کسی را معلوم نیست که یا در آخر کلمه برای متکلم ست بلکه نزد ایشان بمنزله جزو کلمه بود و تمام لفظ را
بیک معنی استعمال کنند چون قبله گاهی بجای قبله گاه و نور چشمی بجای نور چشم و گویند که قبله گاهی شما مرد
خوبی ست و یا در ولی النعمی نیز بتصرف عجمیان ست هرچند لفظ عربی ست چه نعم که نظر بر لفظ ولی مضاف الیه
و نظر بیای متکلم مضاف واقع شده معرف بلام ست و مضاف در عربی معرف بلام بر سبیل ندرت
و خلاف بلغا باشد و این هر سه یا معروف بود دیگر یای ضمیر حاضر چون گفتی و آمدی و این هم

معروف باشد دیگر یای ملحق بکلمه که دال بود بر زمانه ماضی چون رفتی بمعنی میرفت و داشتی بمعنی میداشتم
دیگر یایی که ملحق با حرف رابط گردد چون دانا ستی بمعنی داناست و شیدا ستی بمعنی شیداست و این
دو یا نیز مجهول بود دیگر یای وقایه و این در منادی و حرف ندا واسطه شود در جائی که اصلی
نباشد چون ... یا بخلاف ساقیا و گاهی بی ندا قائم مقام همزه گردد گاهی در اضافت چون خدای من
و گاهی بی اضافت چون خدای کریم که صفت و موصوف ست دیگر یا برای حفاظت وزن چنانچه در
شعر مؤلفه چند بیاد آشنا دل طپید آشنای را ٭ قوت باده ای خدا مرگ شکسته پای را ٭ دیگر یای
مبالغه چون علامی و فهامی و این هم معروف ست و ازین یا ها هر یائی که صالح وقوع بعد های مختفی بود
آن ها با همزه بدل شود سوای نسبتی که در آن اختلاف ست دیگر از انها واو ست که برای عطف بود و
آن در دو کلمه واقع شود و دلالت کند بر دو بودن آن بالوضوح چون آب و آتش و آن متحرک بود
در نثر و ساکن نیز و در نظم متحرک آوردن آن و رای سر کلام در قطعه یا آنکه جزو لفظ گردد چون و لیکن
بسیار قبیح بود اگرچه بنابر رشت در کلام متقدمین آمده و حذف آن نیز روا باشد دیگر از انجمله الف ست آن
اول کلمه و آخر کلمه بیاید چون انوشیروان و اسکندر و اشکم و ابراهیم و اسمعیل در اول کلمه و انچه در آخر
کلمه باشد چند نوع بود چون الف ندا و حذف آن نیز جائز بود مثال نظم ساقی بنور باده برافروز جام ما ٭
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ٭ و جزو کلمه چون آشکارا و این هم جائز الحذف بود و الف زائد
چون هرمنا و صبا یا مثال الف زائد که مخصوص یاران ست بیت ای صبا برگ های غنچه نه آهسته پا ٭
پاسبان مانند گلها صبا خوابیده ست ٭ و الف زائد گاهی ملحق بفعل ماضی نیز گردد چون گفتا و گاهی
در آخر امر معنی فاعل پیدا کند چون دانا و بینا دیگر از حروف های هوز ست که در آخر کلمه بیاید یکی انچه
ملحق بفعل ماضی گردد چون نشسته و برخاسته و تلفظ در آوردن آن محل فصاحت ست و همچنین های
آشکاره و خاره که با الف نیز بدل شود و مستحسن التلفظ نباشد بالجمله هر هائی که ما قبل آن یکی ازین
سه حروف که الف و یا و واو ساکن باشد چون ماه و کوه و شبه بیاید و صالح تلفظ و عدم تلفظ هر دو
باشد اعلان آن خوب نیست حرکت ما قبل آن کافیست و انچه صالح تلفظ بود فقط با وجود امکان عدم

نظامی فرماید
خدایا جهان پادشاهی تراست
ز ما خدمت آید خدائی تراست

مثال حذف الف
نظامی [illegible]
[illegible]

تلفظ را چون شنبه و آبله عدم تلفظ با آن روا نباشد عرفی شیرازی در شعری بای آبله را تحقیق آورده مورد طعن
معاصرین گردیده و بای پادشاه و گواه و گیاه و دوتاه و تباه و شناه نیز محذوف شود لیکن حذف آن
در پادشاه و گواه و گیاه غیر فصیح نماید و در دوتاه و تباه و شناه فصیح باشد از انچه بوده، آن تحقیقی با د
بعضی جا با کاف فارسی بدل شود چون بندگان و بندگی و اعلان نونی که ماقبل آن یا یا واو ساکن
ماقبل مضموم یا یای ساکن ماقبل مکسور باشد بی عطف و اضافت و توصیف و علاقه با رابطه یا ضمیر و غیر آن
انچه سبب التقای ساکنین نباشد بسیار قبیح بود هر چند قدما در مثنوی اعلان آن نموده اند شاید که در غزل و قصیده
هم آمده باشد چون لرزان و ترسان و خون و چون و دین و چنین را با عطف و اضافت و توصیف و غیر آن
اعلان آن درست بود چون جان تو و جان و دل و جان شیرین چون دین من و دین و دل و دین تو
چون خون بزه و خون و آب و خون سیاه و با رابطه مانند آن ست و این ست و چون ست و با ضمیر چون
جانم و خونم و دینم و در التقای ساکنین مانند بانی و زبونی و چنین و همچنین با بر چند قسم بود یکی با بمعنی در مثال
آن آتش بجان من می زند دیگر بای قسم مثال آن بخدا که من اینکار نخواهم کرد دیگر برای استعانت
مثال آن بپای خود راه میروم و حذف این هر سه با جائز بود مثال آن دست فلانی این کتاب را نخواهم داد
یعنی بدست فلانی مثال بای قسم جان شما که من نمی مانم یعنی بجان شما مثال بای استعانت دست خود نوشته ام
یعنی بدست خود نوشته ام دیگر با بمعنی بر چون ماه من بیام آمد یعنی بر بام آمد دیگر با بمعنی برای مثال
آن بتعلیم فلانی آمده ایم یعنی برای تعلیم دیگر با بمعنی را مثال بتو می گویم یعنی ترا می گویم دیگر با بمعنی از
مثال آن باین سبب یعنی ازین سبب دیگر بای تعدیه مثال آن فلانی بمن رفت یعنی مرا هم برد یا
با کسی رفتم یعنی او را بردم دیگر با بمعنی طرف مثال آن فلانی بمکه معظمه رفت یا از خانه ببازار رفت یعنی
سوی مکه یا بازار رفت و احتمال در گنجایش ندارد چه هنوز در مکه یا در بازار نرسیده است که بمکه یا ببازار
رفتن او قرار دهیم دیگر بای مقابله مثال یک شعر ظهوری را بدیوان دیگران میفروشم یعنی یک شعر او را
در عوض یک دیوان میدهم دیگر با بمعنی محاذی مثال آن با روی پرنور تو رخ آفتاب چون چراغ
روز تنک بی نور است یعنی محاذی روی پرنور تو دیگر بای مصاحبت مثال آن اسپ با زین خریدم

یعنی بیخ زین دیگر یای زائده چون بده و بهراه تو و از بن هر دو یکی مکسور بود دیگر مفتوح د مردم ایرن
یا های دیگر را نیز مکسور خوانند و یای مکسور نوعی که در اول امر بیاید و باعث حسن آن گردد در اول فعل ماضی نیز
بیاید و کلمه را از پایه فصاحت بیندازد چون برفت و بگفت و در بعضی مواقع این با را که در اول امر و ماضی آید
مضموم نیز خوانند چون بخور و بکن و با و الف نیز بمعنی یای آید چون با تو گفتم بجای بتو گفتم و با یا و آید بمعنی بیا
آمد اول مخل فصاحت نیست و دوم ظاهر است و دلیل حسن لفظ از با مکسور در اول امر و قبح لفظ در اول ماضی
این است که در اول امر در نثر هم داخل شود و در اول ماضی (که غیر فصیح است ۱۲) در رای نظم نیاید پس ظاهر است که برای حسن لفظ در
نظم می آید بلکه بضرورت وزن و همچنین در هر و آن نیز زائد بود و غیر زائد آن بود که حذف آن
روا نبود مثال آن ملا محمد امین استرآبادی در فوائد المدنیه نوشته است بدیهی است که از حذف آن عبارت
مهمل میشود و زائد آن بود که از حذف نمودن آن عبارت بحال خود ماند مثال آن فلانی امروز (در) برای
دیدن من آمده بود حیف که خانه نبودم یعنی در خانه نبودم و در اول امر و فعل ماضی برای فصاحت آید مثال
آن با ایوان بلند پادشاهی در آمدم و بگیر و ساغر در ده و گاهی در آخر کلمه بیاید که در اول آن یای
ظرفیت (محل ۱۲) بود مثال آن شعر بدریا در منافع بیشمار است * اگر خواهی سلامت بر کنار است * و اندر
نیز بهمین معنی باشد مثال آن بحر اندر و بشکر (زائد) اندر روا ندرین کار مصلحت چیست و همچنین بر و آن نیز
زائد بود و غیر زائد مثال زائد از جای خود برجست و بیام برنشسته بود مثال غیر زائد فلان بر کرسی
نشسته بود و همچنین لفظ اگر و آن حرف شرط بود جزای آن ضرور بود مثال آن اگر قیامت بر حق
است دشمن اهلبیت بجهنم خواهد رفت و حذف آن در بعضی جا روا باشد مثال آن چه شد امروز نیامد
فردا خواهد آمد یعنی چه شد اگر امروز نیامد و همچنین یا و آن برای تردید بیاید و فائده آن در عبارت
رد و تسلیم است مثال آن یا شما درین خانه بمانید یا من بمانم یعنی یک کس بماند پس قائل ماندن
خود را تسلیم داشته است و ماندن غیر خود را رد کرده است یا بالعکس و آن استفهامی بود
و غیر استفهامی مثال استفهامی دیروز شما بر اسپ بودید یا دیگری و مثال غیر استفهامی آنست
که گذشت دیگر مثال آن من قائل آدم صاحب خلق و با مروت و فاضل باشد یا شاعر و یکجا ذکر این

بیت حافظ
در نمازم خم ابروی تو
بیاد آمد به حالتی
رفت که محراب
بفریاد آمد ۱۲

دولی بود از انکه در دو جا دیگران گفتند مثال حرف تردیدی که مکرر ذکر کرده شود امروز یا فردا بیا یا از تو بگیرم یا ترک آشنائی میکنم و این عبارت اگر چنین باشد نیز همین معنی بر می آید امروز یا فردا بیا ورنه از تو می گیرم یا ترک آشنائی میکنم و حذف آن در هیچ موقع جائز نباشد مگر بندرت در روزمره چون فلانی برود من بروم هر دو برابر است

و همچنین کو بمعنی کجاست باشد با حرف رابط مثال آن کو یار یعنی کجاست یار و بمعنی کجا درست نباشد مثال آن من کو می توانم رفت یعنی کجا می توانم رفت غلط باشد و کجا بمعنی کو نیز می آید چون فرصت کجا یعنی فرصت کو و همچنین

تا ابتدائی بود و انتهائی و تعلیلی و تاکیدی و تجاهلی و تفسیری اما ابتدائی دال بود بر ابتدا و حذف آن ممنوع ست مثال آن تا با تو آشنا شده ام از خود بیگانه ام و انتهائی بر دو گونه بود یکی آنچه دلالت کند بر انتهای وقتی که فعلی در آن حادث شود بر وجهی که آن فعل شرط فعل دیگر شود مثال آن تا فلانی با من دوست نخواهد شد کار من رونق نخواهد یافت و در بعضی جا حرف نفی از فعل اول بردارند مثال آن تا من ازین سفر معاودت کنم شما بجائی نخواهید رفت یعنی تا وقتیکه من ازین سفر معاودت نکنم پس ثابت شد که با نجای تا وقتیکه در تحریر و تقریر مستعمل ست دیگر آنچه دلالت بر وقت نکند و آن نیز بر دو قسم ست یکی آنچه دال بود بر منتهی شدن فعلی بچیزی یا بجائی که آن چیز و آن مکان از حصر آن بیرون بود مثال آن از خانه تا خانهٔ زید رفتم یعنی بخانهٔ زید رفتم بلکه تا جائی که مسکن زید در آن ست دیگر مثال آن امشب دیوان نظیری را تا این غزل که مطلعش این بیت شعر کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را * بقدر روز محشر طول دادی هجر جانی را * ملاحظه نمودم یعنی این غزل را ملاحظه نکردم بلکه تا جائی که این غزل از انجا شروع میشود دیگر آنچه آن چیز و آن مکان از حصر آن فعل بیرون نباشد مثال آن از خانه تا خانهٔ زید رفتم یعنی در خانهٔ زید نیز رفتم مثال دیگر غزل نظیری را از مطلع تا مقطع دیدم یعنی مقطع را نیز دیدم و این هم ممنوع الحذف ست و تعلیلی نیز دو قسم بود یکی آنچه در آن حاجت نفی فعل دیگری نیفتد مثال آن نمیخواهم که خود را بر در تو هلاک کنم تا مردم مرا بعاشق کشی بدنام کنند دیگر آنچه افادهٔ نفی فعل دیگری کند مثال آن نماز را شروع کرده ام تا مسلمانان تکفیر من نکنند یعنی برای اینکه مسلمانان وصف من

ای نسبت کفر من نکنند ۱۲

من نمی آید * مرغ اوای
مثال
تا ابتدائی فعل
تا نیاری پای در زرق فعل
تا توان * ...
... ست از ...
... کوی تو ...

کفتم تعلیل و ربایی جملهٔ فعلیه درست نباشد بخلاف کاف که تعلیل در آن جملهٔ اسمیه نیز تمام شود مثال آن وضو
بگلاب نمی کنم که گلاب آب مضاف است درین مقام یا صحیح بود مگر وقتیکه جملهٔ فعلیه بوی پیوندد و مثال آن وضو
بگلاب نمی کنم تا مردم مرا محتاط بدانند یا چنین باشد وضو بگلاب نمیکنم تا بگویند که گلاب آب مضاف است
و تا گاهی محذوف شود لیکن بهمین معنی چنانکه از نگویند تا بروا ندرد و ابو و در عربیان در جملهٔ فعلیه
فعل مقدم بود بر فاعل و اگر بالعکس باشد آنرا مبتدا و خبر باشد لیکن در فارسی در جملهٔ فعلیه تقدیم فاعل بر فعل
افصح نماید و تا تاکیدی بر یک قسم است و همچنین تجاهلی و هر دو ممنوع الحذف است مثال هر دو تا
گردن نگردی که باشل تو مردم نااهل نمی جوشم فلانی مرا جفا کرده است تا فلک با او چکند و تفسیری
نیز مثل تجاهلی یک قسم است و آن مفسر کلام مبهم گردد مثال آن فراش باد صبا را گفت تا فرش
زمردین بگسترد و همچنین حاشا و آن بمعنی تقدیس نفس است از فعلی و آن بی کاف بیان درست
نباشد مثال آن حاشا که من شما را بد بگویم یعنی خدا نکند که من شما را بد بگویم و همچنین بلکه و آن برای
ترقی آید یا برای اضراب مثال آنچه برای ترقی آید فوجون شاهی را ملاحظه نمودم شصت هزار سوار بلکه هفتاد
هزار خواهند بود و مثال آنچه برای اضراب آید کسی با من تواضع طعام نکرد بلکه روا نداشت که آبی بخورم و
همچنین لیکن و آن برای استدراک بود و در فارسی دلالت نماید بر جانب مخالف جمله مثال آن
فلانی آدم بسیار خوبیست لیکن اینقدر هست که مقصد صوفیان است مثال دیگر زید بکسی ست لیکن یک
وصف دارد که سنی ست و همچنین تر و آن افادهٔ تفضیل کند مثال آن شعر شعرش آبدارتر از گوهر ست
یادش بلندتر از شمشاد ست و حذف آن ورای سماعت در کلام اساتذه هیچگونه جائز نیست مانند به
و نازک و عزیز چه به از ین و بهتر از ین و نازک از گل و نازکتر از گل یک معنی دارد و همچنین عزیز و
عزیزتر میرزا صائب بیت داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز ۞ تنگ تر گیرد در آغوش این
درغل صحرا را ۞ و ضمائر در فارسی او و تو و آن و من و شما و ما و تان و شان
و مان باشد از او و تا به ما برای فاعل آید و را چون لحق گردد بعضی از ایشان افادهٔ مفعولیت
کند چون او را و تو را و من را و آنرا و شما را و ما را از تو را و او را اصلی و از من را نون اصلی

یعنی از نگوید ۱۲

و چنین نگویند وضو بگلاب نمیکنم نگویند که گلاب آب مضاف است ۱۲ مثال تای تجاهلی

تا گویند ثابت با امیرالمؤمنین ۱۲ مثال حذف تر از لفظ به ... پروری چه که سلطان ... مثال حذف تر از لفظ بلند

برای فصاحت دور کردند ترا ومرا باقی ماند وبعضی اهل خراسان نیز ازمن را دست بر دار نیستند
وتان ومان وشان بیشتر مضاف الیه واقع شود وایشان افادهٔ مفعولیت بی را والف نیز کنند چون
وادتان وگفتمان وبردشان وشین ضمیر غائب وتا ضمیر حاضر ورای مضاف الیه شدن مفعول
مفعول نیز شوند وهرگز فاعل نیاید بخلاف میم ضمیر متکلم مثال مضاف الیه شدن چون پس واسپت مثال مفعول
شدن دوصدره پیسه میدهمش ومیدهمت یعنی میدهم اورا ومیدهم ترا و بمعنی فاعل درست نیست مثال
شینی که افادهٔ فاعلیت کند مصرع گردش ستمی برمن از راه جفاکاری ٭ یعنی کرد او ستم برمن واین
غلط محض ست واین هرسه ضمیر بمعنی خود نیز آید لیکن حاضر حاضر وغائب غائب ومتکلم متکلم مانند مثال هر
بنفست رامن نیما یعنی بنفس خود پیش من بیا دیگر فلانی باپسرش بسیار الفت دارد یعنی باپسر خود دیگر پدر مرد
نامم بوماست من اورا بعد ازین درخانه ام راه نخواهم داد یعنی درخانهٔ خود ٭ اگر کسی این قسم گوید یعنی نفسش را
بمن نما یعنی نفس خود را وفلانی باپسرت بسیار الفت دارد یعنی باپسر خود غلط باشد و ان
برای تجزدوی العقول بود وبرذوی العقول صادق نیاید بلی ضمیمه چون آنکس و آنمرد
واو در بعضی جا مشترک بود در هردو دیگر باید دانست که آن وهرچه مرکب از آن بود مانند چنان
وهمان وچنان به وبه ازان از حروف کاف بیان گریزندارد بفاصله یا بی فاصله والا غلط باشد
مگر درجایی که ما بعد آن مقدم بر آن کرکنند مثال شعر در عشق تو ای صنم چنانم ٭ کز هستی خویش در
گمانم ٭ مثال تقدم ما بعد چنان برچنان نظامی چنان کافریدی چنان میبریم ٭ و با و
الف جمع بیشتر برای غیر ذوی العقول آید چون گلها وسالها والف و نون برای هردو چون
درختان وسواران مگر در بعضی مواقع از غرابت فصیح نیفتد چون چمنان وکلان وگاهی الف بیای
مجهول بدل شود وآنرا اماله نامند چون احتمید وحسیب ورکیب که دراصل عماد وحساب ورکاب
بوده است ودر اشعار چنین هم وقت تقطیع چون الف وصل ساقط شود واین سخت ظلمی ست بر
شعر وعذاب آن برگوینده باشد فرع سوم در ترکیب ودران دو ثمره بود ثمرهٔ اول در
ترکیب ناقص وآن دردو لفظ بر چند نوع بود یکی باضافت چون پادشاه جهان وقلبه

تان ومان ۱۲ ٭ مثال ضمیر
او بسیار و الفت دارد آنکس که
ترا گفت که خود ...
واکس که بدت گفت بدی
عادت اوست ۱۲ مثال
او مبلی سه من ودل افگار

کز بوسف ... عشق ازو
که عشق ازبرده عصمت
بردن آرد زلیخا را ۱۲
مثال سقاط همین ظهوری
گوید ... بوده ساقی آن
یاقوت را ... عقل فرتوت را ...

آن نیز درست ست چون جهان پادشاه و آخر مضاف در فارسی پیوسته مکسور بود و اگر متعلق نباشد بالیهم
و شین و تای ضمیر مانند اسپم و اسپش و اسپت و فک این کسره قیاسی نباشد بلکه سماعی و در بعضی واقع
فصیح ست بسبب کثرت استعمال چون صاحب کمال و سر رشته و بسر وقت و بن قیصر و در بعضی جا غیر
فصیح چنانچه درین شعر مولوی معنوی شعر چون خدا خواهد که پرده کس درد ⁂ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد
و اضافت بر چند قسم ست یکی بیانی و آن متعارف ست بدانکه هر جا که در مضاف و مضاف الیه نسبت
عموم و خصوص من وجه یا مطلق واقع شود آن اضافت را بیانی نامند مثال آن چون سریر چوب و
(چون درخت انار و کتاب قاموس ۱۲)
انگشتر طلا چه هر سریر چوبی نباشد چون سریر عاج و هر چوب سریر نیست مانند صندوق و همچنین هر انگشتر
طلائی نباشد چون انگشتر نقره و هر طلا انگشتر نیست چون جام طلا و در فارسی هر اضافتی که بجای از باشد
بیانی ست چه سریر چوب یعنی سریر از چوب ست دیگر تشبیهی یعنی در میان مشبه و مشبه به واقع شود چون
گل رخسار دیگر لامیه چون غلام زید یا اسپ عمرو یعنی غلام برای زید و اسپ برای عمرو دیگر اضافت
بادنی ملابست یعنی بکمتر ملابستی مضاف بالک مضاف الیه شود مثال ایران ما به از توران شما است
(تعلق ۱۲)
ظاهر ست که قایل این کلام در خانه از محله شهری از مضافات ایران قیام و سکنی داشته باشد و همچنین
مخاطب باین ملابست که ذکر کرده آمد تمام ایران را از آن خود قرار داده و توران را از آن مخاطب
(ملکیت ۱۲)
دیگر ترکیب توصیفی یعنی لفظی موصوف و لفظی دیگر صفت آن واقع شود چون گل تر و مراد از صفت بیان
کیفیت نسبت است ... چه ماه تابان و مرد پوچ هر دو صفت و موصوف اند تابان صفت ماه ست
و پوچ صفت مرد و آخر موصوف هم در فارسی مکسور باشد و قلب آن روا بود چون تابان ماه و پوچ مرد
و عدم رعایت کسره برای ضرورت سماعی باشد قیاسی جائز نیست چنانچه درین شعر شعر بیچاره خسرو خسته را
خون ریختن فرموده ست ⁂ خلقی نمیت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف ⁂ دیگر ترکیب در اسم و امر هرگاه
که با اسم پیوندد معنی فاعل پیدا کند چون جهاندار و زربخش یعنی دارندهٔ جهان و بخشندهٔ زر دیگر
ترکیب بحذف حرف تشبیه از مشبه به و در از مشبه مانند آیینه رو یعنی چون آیینه در رو و سرو
قامت یعنی چون سرو در قامت دیگر ترکیب تمیز چون پست مرتبه و بلند همت یعنی پست از روی

در کلام فصحای متقدمین این
انچنین بسیار واقع
شده است پس عرفی
گفتنش بیجاست نظامی گوید
تو آن کافریدی بیک قطره آب
گهرهای روشن تر از آفتاب

ترجمه و بلند از روی همت و در عربی چنین گویند اولی الهمة و اعلی الهمة یا آنکه چنین ترکیب قائم مقام
اضافت لفظی باشد چون نیکو منظر یعنی حسن المنظر و در اینجا کسره آخر مضاف دور شود و این اضافت
معنوی و این ترکیب را در لفظ اضافت صحیح بود مانند وحشت زدم که ایجاد او را ایداد نیست دیگر ترکیب
بعطف چون عمرو و زید و این در نثر او نیز هم صحیح بود چون حرف و از دیگر ترکیب با عدد و با شیا
چون یک روز و یک شب دیگر ترکیب ظرف زمان چون دیروز و امروز و فردا و روز پس فردا روز
ترکیب الفاظ با سال و روز و شب صحیح بود با آنچه بجای آن نیز دیگر ترکیب با اسم اشاره چنانچه
چون این بار و آن روز دیگر ترکیب در بدل و مبدل منه چون وزیر ارسطو و نواب آصف الدوله و
شاه قاسم انوار و با انضمام آخر مبدل منه ساکن باشد دیگر ترکیب
اعلام چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و حرف آخر لفظ اول این اسما ساکن آید و تصرف در این
غلط و غیر صحیح بود و در بعضی اسما ترکیب اضافی نیز واقع شود چون عبد العلی و غلام محمد با جمله حرف آخر علام
و امثال روا نباشد دیگر ترکیب اسم و فعل با حرف ربط چون برآمد و برجسته و خوب است و آمده است
شمره دوم در ترکیب کلمات تامه و آن یا مبتدا و خبر بود با حرف ربط مثال آن زید قائم است و این
جمله اسمیه باشد که پیوسته دال بود بر ثبوت و دوام یا فعل و فاعل مثال آن عمرو در رود و این ترکیب را جمله فعلیه
نامند و این مرکب را مرکب ناقص هست چه مرکب تام آن بود که مفید صحت سکوت شود سامع را چنانچه
درین دو جمله گفته آمد و اقسام آن بسیار بود مانند خبر و انشا و انواع ایشان درین مختصر ذکر آن
بتفصیل گنجایش ندارد و مرکب ناقص آنست که مفید صحت سکوت نباشد سامع را چنانچه در شمره اول گذشت
و اطلاق کلام بر وی صحیح نباشد اگرچه از سه حرف بلکه زیاده از آن باشد فرع چهارم در بیان زبان فارسی و
آن مشتمل است بر سه شمره شمره اول در زبان تورانیان چون بنا نظم و نثر فارسی بر صحت زبان
و درستی تتبع اهل زبان است پس منشی و شاعر را از لغت و محاوره فارسی آگاه بودن ضرور افتاد و
طالب این فن را باید که در محاوره صاحب زبانان دخل نکند و هرچه در کتب ایشان ببیند مستعمل کند خود را
از مقلدان بداند چه از اصل تا نقل فرق بسیار است تقلید ایشان زباندان و رای کثرت شغل شعر نیست

اعتبار سخن نیست و مصداق این کلام ست آنچه از میرزا بیدل علیه الرحمه نقل کنند که در شعری به پسر خود محاوره
خرام کاشتن ایجاد نموده و همچنین اصطبح و امشام و بسبب غلطی که درین محاوره واقع شده هندی بودن
[illegible] امی نا گو رست اگر از خاک صفاهان یا شهری دیگر از بلاد ایران می‌بود و شعر گفتنش باین بلندی می‌بود
و طلاقتهای [illegible] ز شعر گر نکتهای که وی نسبت بهندی بود در هندی زبان شیخ او نمی‌گشاد
ملا ظهوری در گلزار ابراهیم حرم را در قرب وده و صفه را کاشته هیچکس را مجال گفتگو نیست و حق این ست
که صاحب زبان هر تصرفی که در محاوره و زبان خود کند مقلدان را درآن مجال گفتگو تنگ ست بالجمله
فارسی بر دو نوع بود فارسی ایران و فارسی توران بعضی الفاظ مخصوص اهل توران ست که یکی از آن
بزبان مردم ایران جاری نباشد و بعضی مختص بایرانیان که تورانیان را با آن آشنائی نباشد و همچنین
در ایران و توران لفظی چند مخصوص اهل هر شهر باشد در حرف زدن و خطوط نویسی روزمرهٔ اهل ایران
اختیار باید نمود و در شعر و انشای سجع و متین مقید بیک روزمره نباید شد و الاختلاف طرق استاده
باشد و مخل شعر را از تتبع هیچ از دو فارسی کتابی بتقلید گذشتگان نیکو باشد بالجمله از الفاظی و عباراتی
که مخصوص بتورانیان باشد یکی [illegible] بود و بجای او دیگر بیگاه بجای صبح و دیگر بیگاه بجای شام و آری
بجای بلی و خسر بجای پدر زن و طغائی بجای برادر مادر و خوشدامن بجای مادر زن و خسر پوره
بجای برادر زن و [illegible] بجای شوهر خواهر زن و [illegible] بجای زن برادر و [illegible] بجای برادر و چیچه بجای پستی
و سرسر خاک بازاری بجای شمع و گرناب بجای شلغم و [illegible] بجای چغندر و تور بجای [illegible] پالیدن و
کاوفتن بجای جستن و [illegible] بجای انداختن تیر و [illegible] بجای رفته [illegible] و نشستن و خاستن
بجای نشستن و برخاستن و عافیت بجای ذکر و سوار شدن آب بجای زیاده شدن آب و سوار شدن
روز بجای گذشتن روز و پاییدن بجای قرار نمودن و خسپیدن بجای خوابیدن و زیر کردن و
بخش کردن سر بجای مالیدن سر و سه بجای طرف و شو بجای شوهر و ماندن بجای نهادن و هر دو
بجای گذاشتن آرند چون نام نهادن و فلان چیز را بر طاق ماندهم و فلانی پسر خود را رجب علی نام
نهاده است یا مانده است و این خانه را بیاتید یعنی بگذارید یا فلانی زن خود را ماند یعنی گذاشت و بجای [illegible]

نهاده هم آرند و این چندان قبیح نبود بلکه رایج اما گذاشتن فصیح‌تر از هر دو باشد و بجای طلاق دادن زن
ماندن مستعمل کنند زن طلاق داده را مانده گویند و دیگه روز بجای دیروز و خلانیدن بجای گائیدن
و پائین شدن بجای فرود آمدن و گه‌گود لیست بجای اینکه بی حلاوت بوده است و قربانت روم بجای
قربانت شوم و کسبان و قلتبان بجای قرمساق و بعد مثل لفظ واری مانند مثل فلان واری تیز
مخصوص زنها باشد عافیت و سرسرک بازاری و چچه و کرک و للیله مخصوص بچابایان باشد و دیگران
بتقلید ایشان این الفاظ را استعمال کنند و لفظ دادر و خلانیدن و کافتن با بچیان اختصاص دارد و باقی
مشترک شمرده‌اند دوم در فارسی ایرانیان بدانکه از الفاظی و عباراتی که خصوصیت با اهل ایران دارد و تورانیان
را با آن آشنائی نباشد یکی بفرمائید بود بجای بنشینید وقت برخاستن کسی برای تعظیم کسی دیگر خوش آمدید
وقت آمدن کسی بخانه کسی و جواب آن خوش یافتم بود و اوتاق بجای خیمه و اوجاق بجای دیگدان و
خالو و دائی برادر مادر و قورخانه بجای دربار و ایشک آقاسی داروغه دیوانخانه و قشون بمعنی سپاه
و کشکخانه چوکی خانه و هرزه چانه شخص بیهوده و [illegible] مثل کون گشاده و توی حجره نشسته است و عرض
کنم خدمت ملازمان شما و در مسند کجا بودی و ریش با بالش برسیم و زن پدرش را نمیکشیم و چشمش کور شود
چرا زر مرا نخواهد داد و هفت روپیه در پای من نوشته است و چیزی بمعنی طعام و چاشت کردن بجای طعام روز
(و شام) و پی چیز خوردن شب و شب بخیر گفتن یکی وقت در آمدن بخانه او سر شام و جواب آن شب بسعادت
بود و پسکل بجای بروت و تنگلو بجای سبلهای که در رخساره گذارند و زن خلف و زن قحبه و کس ده مادر
و کیر خورده خواهر دشنامهای ایشان باشد و تنها این چیک و چانه کجا هم رسانید یعنی این گرد و متبع
نمی‌آمد و در ده دروازه نشسته بودم و امروز هفتده کس بدم کار رفتند و اول کاسه در دوام و زبان سما
آتش در کاسه و آنچه در بغداد است گرد سر خلیفه که در [illegible] استعمال کنند و در [illegible] هر دو بکه خوش است بنشین
[illegible] وقت بجای کدام وقت و فرزند کجائی بجای مردم کجائی و اگر ناگوید که ناشکست شنیده ست باور
ندارم و قولائی را طیار شدم و پدر خیره با پدرش یار شدم و کنار آب سیر دیدم و از تا گرفته سیاهی زرد شده و از سمن
شنیده [illegible] رخصت آتش کردم و این [illegible] را [illegible] حالی [illegible] هم

رخصت آتش کردن بمعنی لباس نو پوشیدن [illegible]

و شما خود تان چرا نمی روید و شما زمین خود مان هستید و چرا سیر کرمی بفروشی و حضرات کجا رفته اند و قرو و اشی
بجای برادر و دوده شوهر و شکل شکستش را اوای وای و در مقام تعجب و سمیده و برشهر و مرکب جا که بناره کجم
زمیت و کنکش بروار روم شود و شهرست نمی آید خبرست از بهر خدا بردو دست شکسته و بباک کردن و تهایان تمامن
نمیروم و برای یک کش اگر چه حیرانم و آین هم تعجب الاغی ست و فردا به بنده خانه تشریف بیارید و چشم و گیه را بجور
و کنکس زنیش بخشید و در مرد که دنیکی چه فهمیده است و ایهم تعجب حیرتیست و هوا ابر است و در ولتیانه را بلیه دوم در بر
میزند و پشت سرایشاده است و تخم خوبی نیست و زانو بش او تم کرده است با تجمل غیر لفظی که مستعمل تورانیان ست
بمقابل آن لفظی دیگر که در میان فارسی اهل توران نوشته شده بر السنه اهل ایران جاریست و ایشان بجای
غین قاف و بالعکس تلفظ در آرند یعنی تقچه را تغچه و غریب الوطن را قریب الوطن گویند و همچنین قرساق را غرساغ
و زن تجه را زن تجه و بجای الف وا و در کلام ایشان بسیار می آید جان را جون و نان را نون خواص عوام
ایشان بهمین نسق گفتگو کنند و بعضی از راه تکلف ازین چیزها احتراز دارند اگر چنین ست چون این را دانستی
بدانکه صفاهانیان لفظ توی بجای در بیشتر استعمال کنند و همچنین بجای کجا سرید لفظ خدا بردو مرد
و نفر باید بجای بشیند چنانکه گذشت مخصوص باشد ایشان باشد و دیگران از ایشان یاد گرفته اند و خر کس و
گاو کون بمعنی احمق و تن را بجای مراد و بجای شب لفظ خراسانیان باشد و ایشان هر الف را بواو
بدل کنند بخلاف صفاهانیان که ایشان الفی را که ماقبل نون غنه نباشد بواو بدل نسازند جان را
جون گویند و مارا مون گویند و خراسانیان شمارا شمو و مارا مو و در فارسی ایشان از سبب سرعت حروف
اصلی محذوف شود بجای ریخته و سوخته ریته و سوته از زبان ایشان بر می آید و باشی بمعنی قرساق نیز
لفظ اهل خراسان است بهره سوم در بیان فارسی اهل هند لیکن کسانی که مقلد و مجالس اهل زبان
نباشند و آن بر دو گونه بود یکی فارسی کتابی و آن هر چند خلاف روزمره هر دو زبان واقع شود
لیکن صحیح باشد مثال آن دیروز چنان بخاطر من جا نمود که پاسی از روز بر آمده برای ملاقات
گرامی بیایم لیکن یکی از دوستان من گفت که میرزا صاحب پی کاری بر جناح استعجال
بجانب فریدآباد قطره زن شده اند شمارا از رفتن در چنین شدت گرما و هم آغوش خریان باز ماند

چه حاصل اگر اینچنین خیال بخاطر بسته اید یکهفته مشغول بکاری دیگر باید ماند تا میرزای مذکور از کار خود
و بجمعی حاصل نموده بخانه خود بیاید آنزمان اگر دل دستوری دهد رفته از سخنان شیرین آن وزیر مشار الیه
کام آرزو را از شکست تنگ شکر و حلقه انگبین باید نمود بنابران در آمدن مخلص توقف بظهور آمد دیگر
فارسی طبعی که بعضی صاحبان الفاظ مشترک هندی زبان را بی تحقیق بفارسی ادا کنند و این غلط و بسیار
قبیح و موجب ریشخند بود مثال آن فردا اینجانب از خانه بیرون شتافته بود و بعد رفتن یکی از آشنایان
با امیری ملاقات نمود آن قابلیت نظم و نثر این را دیده چنان گفت که اگر برانندگی فصاحت بفرمایید نقش را
همراه خود می برم القصه آن آشنا از غایت خوشدلی در پیرهن نگنجید و اینجانب گفت که امروز خوش روز
نیست دیر روز وقت شام آمده خواهد شد و در اثنای این گفتگو کسی در گوش وی سخنی گفت آن شیر را سیاه
از جای خود برجست و در میان خانه خود رفت و اینجانب از آن دستوری گرفته بخانه خود باز می آمد
آن آشنا از من گفت که من بخانه خود میروم نقش رخصت نمودم چون تنها ماندم شطری از راه سپری
شد که سگی از عقب آمده پای اینجانب را چنان برید که خون از رگها بر زمین چکید و درد انچنان شد که
بر زمین نشست اکنون آنحالت اگر بیاد می آید مرغ دل در سینه پر پرواز می کشاید کسی خبر ما را خوش
نمی آید القصه از آن مکان پرخطر قدم در راه نهاده بخانه آمدیم از شاگردان هیچکس حاضر نبود بین خود و شی
رفته سبوچه آب از چاه پر کرده آوردیم اکنون پای تا چنان درد می کند که تو گوئی استخوان آن
گسسته است و ده طفل را امروز خوانا نیندم یک دو کودک که در خواندن سستی نموده آنرا طپانچه ها و چوبها
کشتیم الحال کسی علاج که ما را فایده کند آنصاحب از زبان خود بگوید که من از ذات شما توقع بسیار
می نهم فرع پنجم در فصاحت و در آن دو ثمره بود ثمره اول در فصاحت کلمه فصاحت
بر دو گونه بود فصاحت کلمه و فصاحت کلام و لفظ فصیح اطلاق کنند بر کلمه و کلام و متکلم هر سه پس
فصاحت کلمه خالی بودن لفظ است از غرابت چون ملماس بمعنی تعلم و عقیان بجای زر و سبزه حان
بجای گرگ و دیگر اصطلاح و محاوره یک لفظی که در استعمال نباشد و تنافر حروف و آن جمع
شدن حروف ثقیله است چون ستخا بمعنی چراگاه و ششیز وار زیر بفارسی و همچنین لفظی که آخر آن

هشته باشد چه لفظ مشدد در نظم و نثر بی عطف و اضافت و غیر آن آنچه در بیان منع اعلان
نون بعد حرف علت گذشت قبیح نماید چون ممد شد و ضماد کرد و ممدن و ممد و معاون و غیر آن صحیح
باشد و اگر بیاید مخفف استعمال باید چون ممد باش و مخالفت قیاس لغوی و آن عبارتست از تکلم
بالفاظیکه مخالفت با قیاس لغوی داشته باشد چون کشتانیدن بجای کشانیدن و گشتانیدن
بجای گردانیدن چنانچه مستعمل کابلیان و بعضی از اهل خراسان باشد و در عربی اقلل و اجلل بجای اقل و
اجل آوردن ازین قبیل باشد و افزایش قافیه تماشایش نمودن نیز چنین بود چه در تماشایش شین برای
ضمیرست و ماقبلش مفتوح و در افزایش شین برای حاصل بالمصدرست و ماقبل آن مکسور و هر جا که شین برای
حاصل بالمصدر آید ماقبل آن اکثر مکسور بود و بخشش بمعنی بخشیدن قافیه رخشش بفتح شین اول آوردن
ازین نوع بود خاقانی در تحفة العراقین فرماید شعر جعفر کرم و نظام بخشش ٭ بل هر دو رکابدار
رخشش ٭ یا شین بخشش مفتوح باشد والله اعلم بالصواب ٭ دیگر فاعل و مفعول ساختن از الفاظ
فارسی بر وضع الفاظ عربی چون مشتشدر و مزلف و مزیب و الف و لام داخل نمودن بر کلمات عجمی چون
ذوالجور شیدین و حسب الفرمایش خلاف قیاس لغوی افتد و اهل تصانیف قدیمه در نظم و نثر این الفاظ را
استعمال نموده اند ٭ ثمره دوم در فصاحت کلام فصاحت در کلام آراستگی عبارت بالفاظیست که
دران تنافر حروف راه نباشد یا خود متنافر نباشد مثال آن از علم و عمل علم علو عزت برافراشته و دیگر
(یعنی کلام بسبب ترکیب کلمات غیر متنافره ۱۲)
قلعه قلوب قدیمان قافله قرب از قشون قلق آن قدوه قدح پیمایان قرابه قرب قادر ذوالمنن و دست تاسف
عنان نشاط از کف اختیار رها کردگان صحرای اشتیاق قامت آن برق قلب خراب و بر سرست
و از ضعف تالیف نیز باید که پاک باشد یعنی از اضمار قبل الذکر مثال آن مصرع خدایش زیر دارد و سلامت
و این عیب مخصوص بعبارات عربیه باشد و از تعقید لفظی و معنوی هم احتراز ضرورست و آن معقب گردانیدن
کلام ست از روی لفظ و معنی مثال تعقید لفظی این را گفته بودم بیشتر تو من درینجا عبارت از سبب
(یعنی بیشتر من تو این را گفته بودم ۱۲)
تقدم الفاظی که موخر بودن را نشر اوارست معقد گردید مثال تعقید معنوی نور لور تا بدعوی همسری بندانش
دندان شسرخ کرده نسیم از تار و پود موج آستین وریامی دوزد خدا آبروریش نگاه دارد دیگر هرچه

بمعنی ظلم کرده ۱۲

سنبل سیه‌بافی که بگوی آن آفت جان سیر و دامیدگاه آشنگران و طبیبان و ترازانست بالجمله هر شعری که موقوف بر تخیلی و قصه و کنایه و اصطلاحی و ادعائی ناپسندیده بود داخل این نوع باشد قسم ششم در بلاغت و دران یک ثمره باشد شعر ۵ بلاغت تزیین عبارت و شعر معنی بود که ما فوق آن متصور نباشد نزد قائل آن و لفظ را دران داخل نکنند چه اطلاق بلیغ بر کلام و متکلم صحیح بود و بر کلمه غیر صحیح پس بلاغت در کلام حاصل نشود مگر از چند چیز مثل استعارات با قرائن و کنایات بلیغ و مجازهای پسندیده و تشابیه غریبه غیر مبتذله و ملاحظه جوانب معنی و مراعات مقام و احتراز از الفاظ غیر مفید و التزام سوق کلام بر نسق عوام مثال استعارات با قرائن شعر نسخه سحر سامری کاغذ توتیا شود ٭ گر بکرشمه سرمه‌دهی نرگس سرمه‌سای را ٭ لفظ سرمه‌سا قرینه ایست که دلالت میکند بر مشبه که آن چشم یارست مثال دیگر شعر لولو از نرگس و بارید و گل را آب داد ٭ و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد ٭ قرینه در مصرع اول لولو باریدن از نرگس ست و از نرگس گوهر نمی‌چکد مگر از چشم اشکی که مشبه بود با گوهر و قرینه در مصرع دوم ذکر اعضا ست در مصرع اول پس در اعضای محبوب آنچه مشابه به تگرگ ست دندان ست مثال کنایه بلیغ فلانی کثیر الرماد نیلسان سحاب سار ست یعنی مهمان نواز دُر ریز ست مثال کنایه مبتذل فلانی سرخ تیغ ست یعنی خون ریز مثال قسمی از مجاز مرسل روح پاکان پروانه جمال جهان آرای اوست مثال تشبیه مبتذل زلف و خال و عارض آن مه جبین دود و نی و انگشت و آتش ست اگر چنین باشد بلیغ بود زلف و خال و عارض آن آفت جان لیلة القدری ست که صبح سعادت را با سها در آغوش گرفته مثال آنچه ملاحظه جوانب معنی دران باشد چون تدبیج و ایهام و محتمل الضدین و قول بالموجب معنی تدبیج پیراستن چیزی بلباسی بود و مراد از ان لباس پوشیدن معنی در لباس و رنگ معنی دیگر بود و در رعایت تناسب الفاظ نیز دران ملحوظ باشد چنانچه درین شعر شعر تردّی ثیاب الموت حمراً فما اتی ٭ لها اللیل الا وهی من سندس خضر ٭ لباس سرخ موت پوشیدن کنایه از شهادت ست و سبز شدن آن کنایه از رفتن در بهشت ایهام

مشهورست **محتمل الضدین** آن بود که شعری یا عبارتی بنا کنند که احتمال دو معنی داشته باشد که ضد یکدیگر باشند مثال آن وقتی در سنیان و اثنا عشریان بحث اتفاق افتاد که افضل بشر بعد پیغمبر کیست شخصی گفت مَن کانَ بِنتُهُ فی بَیتِهِ هر دو فرقه راضی شدند سنی باین معنی که دختر ابو بکر رضا در خانهٔ پیغمبرست و اثنا عشری باین معنی که دختر رسول صلعم در خانهٔ علی رضی الله عنه است و در ایهام احتمال دو معنی مقصود از روی تحقیق نباشد و **قول بالموجب** حمل لفظ بمعنی دیگر ورای مقصود قائل باشد مثال وقتی امیری با اصمعی گفت که ترا برادهم سوار می کنم یعنی بزنجیر اصمعی گفت که سوار می شوم بر اشهب و ادهم اشهب دال است بر اینکه ادهم را بمعنی اسپ فهمیده امیر گفت که ادهم حدید یعنی آهنی اصمعی گفت که حدید از بلید بهترست از پلید معلوم شد که حدید را بمعنی تیز رو فهمیده و مراعات مقام بر چند نوع بود یکی آنکه با مخاطب سخن بقدر فهم او باید گفت دیگر آنکه در هرچه تصنیف کنند در ابتدا الفاظ آن ذکر کنند و از آن براعت استهلال نامند دیگر آنکه در شعر لفظی نیارند که بزبانی دیگر که قائل در اهل آن وارد باشد قبیح بود و تکرار لفظ یا مفید بود چنانچه درین مصرع قیس را از نام لیلی لذتی حاصل میشد ازین سبب تکرار لفظ لیلی درین مصرع کرده مصرع اَللّٰهِ یا ظَبَیاتِ القاعِ قُلنَ لَنا لیلای مِنکُنَّ اَم لیلیٰ مِنَ البَشَرِ ٭ یا غیر مفید باشد لفظ توبه درین بیت **بیت** گر به بیند ابروت زاهد به تنبیم بعد ازین ٭ توبه از حق میکند یا توبه از صوم و صلوٰة ٭ و از تبدیل سوق کلام بر نسق عوام ست معشوق را مرد و خانه شو دن چنانچه این مصرع علی حزین همین حال دارد مصرع بر فشاندی دست و دل دریا و کان آمد پدید ٭ لیکن با اینهمه گوی بلاغت از متقدمان ربوده

تا لیلی من ظبیات ساحت یا لیلی از جنس البشر است ۱۲

مراد از تحقیق تمیز حق از باطل است و بین آن بازی است ۱۲

مصرع اول

تا نشنیدی الفت قیس اذکر سیلی

متمم فراشار ای آنوان مرد

کرفتند از ما

تمام شد طبع کتاب مقبول الطبائع مسمی بشجرة الامانی که شاعر و منشی را در دانستن ضروریات نظم و نثر ناگزیرست از تصانیف مرزا محمد حسن متخلص به قتیل بتصحیح عبد الغنی بنارسی در ماه محرم الحرام ۱۲۶۸ هجری بمحله ٹپکاپور من محلات شهر کانپور در مطبع مصطفائی باهتمام کمترین بندگان قادر سبحان محمد مصطفی خان ولد حاجی محمد روشن خان تجاوز الله عن ذنوبه و رزقه العصیان بحرمة سید الانس والجان علیه و علی آله صلوات الرحمن ما طلع النیران